

رویکرد پدیدارشناختی (phenomenological)

رویکرد پدیدارشناختی تقریباً به‌طور انحصاری به تجربه‌های شخصی (subjective) توجه دارد. این رویکرد با تجارب شخص از رویدادها، یعنی با پدیدارشناسی فرد سروکار دارد، و رویکردی است برخاسته از واکنش پدیدارشناسان به خصلت بسیار ماشین‌انگارانه (mechanistic) سایر دیدگاه‌ها در روانشناسی. برای مثال، روانشناسان پدیدارگرا مخالف این نظر هستند که رفتار به وسیله محرک‌های بیرونی (برطبق رفتارگرایی)، یا صرفاً از راه اطلاع‌پردازی در ادراک و حافظه (طبق روانشناسی شناختی)، یا توسط تکانه‌های ناهشیار (طبق نظریه‌های روانکاوی) کنترل می‌شود. همچنین هدف‌های روانشناسان پدیدارشناس نیز جدا از هدف‌های روانشناسان وابسته به سایر رویکردهای روانشناختی است. این روانشناسان بیشتر با زندگی درونی و تجارب درونی فرد سروکار دارند تا با پرورش نظریه‌ها یا پیش‌بینی رفتار.

برخی نظریه‌های پدیدارشناختی را انسان‌گرا (humanistic) نیز نامیده‌اند، زیرا این نظریه‌ها بر خصوصیات تمایزدهنده انسان از حیوان، مانند تلاش در جهت رشد و خودشکوفایی (self-actualization)، تأکید می‌ورزند. طبق نظریه‌های انسان‌گرا نیروی انگیزشی اصلی هر فرد گرایش به سوی رشد و خودشکوفایی است. در همه ما این نیاز اساسی وجود دارد که توانایی بالقوه خود را تا بالاترین حد ممکن شکوفا سازیم و به پیشرفتی فراتر از سطح کنونی خود دست یابیم. تمایل طبیعی ما حرکت در مسیر تحقق توانایی بالقوه خودمان است، هرچند که ممکن است در این راه با برخی موانع محیطی و اجتماعی روبه‌رو شویم. برای مثال، زنی که به شیوه سنتی ازدواج کرده و طی ده سال گذشته سرگرم تر و خشک کردن بچه‌های خود بوده ممکن است حالا اشتیاق فراوانی داشته باشد که شغلی برای خود دست و پا کند، و مثلاً به علاقه‌ای دیرینه‌اش به دانش‌اندوزی تحقق بخشد، و از این راه به خودشکوفایی دست یابد.

روانشناسی پدیدارشناختی یا انسان‌گرا بیشتر با ادبیات و معارف انسانی دمساز است تا با علم. به همین دلیل نیز نمی‌توان به‌صورت مشروح بیان کرد که دیدگاه پدیدارشناختی درباره مسئله‌های نمونه‌وار ما از قبیل بازشناسی چهره‌ها یا یادزدودگی کودکی چه می‌گوید، چون اینها از جمله مسائلی نیستند که پدیدارشناسان بخواهند بررسی کنند. در واقع، برخی انسان‌گرایان، روانشناسی علمی را به‌کلی مردود می‌دانند و ادعا دارند که روش‌های آن به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند به درک طبیعت آدمی کمک کنند. رویکردی از این دست که با تعریف ما از روانشناسی مغایرت دارد، مسلماً موضعی سخت افراطی است. هشدار پرارزشی که روانشناسی انسان‌گرا بر آن تأکید دارد این است که روانشناسی باید به حل مسائل مربوط به شادکامی آدمیان بپردازد نه آنکه خود را سرگرم بررسی پاره‌های مجزائی از رفتار کند که صرفاً به‌خاطر سهولت تحلیل علمی انتخاب شده‌اند. اما این نیز احتمالاً نادرست و ناپذیرفتنی است که بگوئیم تنها از طریق به‌دور افکندن آموخته‌های خود درباره روش‌های پژوهش علمی است که می‌توان مسائل مربوط به ذهن و رفتار آدمی را حل کرد.

روان‌شناسی و پدیدارشناسی

به گفته ی دیویدکاتز، یکی از روانشناسان اروپایی، برای فهمیدن روانشناسی معاصر، ضرورت دارد با شیوه ی تفکر پدیدارشناسی آشنا شویم.

تفکر پدیدارشناسی در نیمه ی دوم قرن نوزدهم توسط ادmond هوسرل مطرح شده است. هوسرل در سال ۱۸۵۹ در چک اسلواکی به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات دانشگاهی در رشته ی ریاضی و علوم طبیعی در ۱۸۷۶ به دانشگاه لایپزیک، نزد وونت مؤسس روانشناسی تجربی رفت. سپس برای ادامه ی تحصیل در رشته ی ریاضیات به برلین سفر کرد. پس از پایان تحصیل و نیز اشتغال به امر تدریس در دانشگاه برلین، برای تحصیل در رشته ی فلسفه، به حلقه ی درس برنتانو در وین پیوست. این استاد بیش از هر کس بر او اثر گذاشت و تعلیمات وی ذهن هوسرل را برای پرورش فلسفه ی پدیدارشناسی بارور ساخت. از این جهت برخی برنتانو را پیشگام فلسفه ی پدیدارشناسی می دانند و هوسرل نیز خود را مروهون وی می داند.

در واقع، هوسرل در برابر باورهای روانشناختی زمان خود قیام می کند. تصورات متداول دوران وی درباره ی روانشناسی، اساساً از فلسفه ی حسی بریتانیایی (آمپیریسم) به میراث رسیده بود. نخستین مکتب روانشناسی و نیز نخستین آزمایشگاه روانشناسی تحت تأثیر همین میراث است. در آن زمان عقیده بر این بود که زندگی روانی، سلسله ای از تصورات یا تجربیات اساسی است که به وسیله ی قانون تداعی به صورتهای پیچیده تری ترکیب یافته اند. همانگونه که در فیزیک، گروه اتمها با هم ترکیب شده و مولکولهای پیچیده تری را به وجود می آورند. این تصورات برای هوسرل پذیرفتنی نبود. او نمی توانست آگاهی آدمی را به صورت اتمهایی از تصورات فرض کند که با یکدیگر برخورد می کنند و بر طبق قوانینی با هم ترکیب می شوند. بدیهی است که هوسرل بر این اساس نمی توانست به تجزیه و تحلیل آگاهی بپردازد، بلکه در تحقیقات خود درباره ی ذهن، بیشتر در پی مطالعه ی قصد و نیت یک فعالیت ذهنی بود تا بررسی نیروها و عوامل تداعی تصورات.

سرخوردگیهای هوسرل از استنباط روانی زمان، موجب شد که وی تصور خود را درباره ی پدیدارشناسی تکامل بخشد. به نظر او پدیدارشناسی می کوشد که توصیفی منظم از داده های آگاهی به دست دهد، بی آنکه هرگز به بررسی تصورات سازنده ی داده های یاد شده بپردازد. در واقع، به قول اسنایگ: «رفتار آدمی کاملاً از زمینه های پدیداری ارگانیسم متأثر است و تنها از دیدگاه پدیدارشناسی می توان رفتار انسان را به دقت پیش بینی کرد.» شیوه ی روانشناسی عینی که رفتار را از خارج مطالعه می کند، برای مطالعه ی رفتار فردی کامل نخواهد بود؛ بلکه کلید شناخت و پیش بینی رفتار فرد در دنیای درون او قرار دارد؛ یعنی در زمینه ی ادراکی و پدیداری فرد در کل هستی و از جمله خود شخص، آنطور که فرد در هر لحظه تجربه می کند. در بررسی آگاهی که به منظور شناخت اشیا صورت می گیرد، هوسرل تحت تأثیر برنتانو، بر بُعد ذهنیت و بر نیت و قصد انسان تکیه می کند.

برنتانو، مفهوم قصد را بر تمام آگاهی انسان تعمیم می داد. به عقیده ی وی، آگاهی متمایل به شیء و در ارتباط با آن است. هوسرل، این مفهوم را گرفته و با اندیشه ی خود تطبیق داده است. به نظر او، آگاهی یعنی آگاهی از چیزی و کنش آگاهی طبیعتاً متوجه چیزی است؛ عشقی نیست مگر آنکه چیزی برای عشق ورزیدن باشد؛ ادراکی صورت نمی گیرد، مگر آنکه چیزی برای درک کردن موجود باشد و... دانستن محتویات آگاهی یعنی دانستن شیء و موضوع آگاهی. به عقیده ی هوسرل تا هنگامی که اشیا قابل حصول در آگاهی هستند، تنها راه دانستن و شناختن، کاوش در آگاهی است.

روش پدیدارشناسی

این روش مبتنی بر آزمایش پدیدارهای آگاهی است. این پدیدارها زیاد و گوناگونند مانند اشیا، اشخاص، حوادث، تجربیات، خاطرات، احساسات، حالات، افکار، تصورات، تخیلات، ساخته های ذهنی و غیره. پدیده های مزبور در این روش مرتب می شوند و به شیوه ای مخصوص در آنها کاوش به عمل می آید. هدف نهایی از این بررسی، رسیدن به ماهیت اشیا است که در آگاهی قرار دارند. روشهای پدیدارشناسی نیز متنوع است و عمده ترین آنها که روانشناسان نیز به کار گرفته اند، پدیدارشناسی توصیفی نامیده شده که شامل سه مرحله ی درک پدیدارشناختی، تحلیل و توصیف است.

درک یعنی توجه درونی به یک پدیدار و مراد از تحلیل، یافتن ترکیبات پدیدارها و ارتباط آنهاست و بالاخره توصیف به معنی بیان پدیدار است به صورتی که توسط دیگران نیز فهمیده می شود. لازمه ی موفقیت در کاربرد روش پدیدارشناسی، رها شدن شخص از تعصبات و فرضیات قبلی است. به عقیده ی هوسرل در استکشاف آگاهی باید تمام تمایلات فکری، فرضیه ها، اعتقادات و عادات فکری کنار گذاشته شوند و به عبارت دیگر برای مدتی نادیده گرفته شوند. درست شبیه کاری که در علم جبر نیست به اعداد داخل پرانتز انجام می شود. هوسرل این عمل را خودداری نامیده است و هنگامی که خودداری بخوبی انجام شد، می توان انتظار داشت که مکاشفه ی پدیده صورت گیرد. این امر، یعنی رها کردن قضاوتها و عادتها، اگرچه مشکل است، اما با تمرینهای سخت انجام شدنی است و همان است که جریان خالص شعور را آشکار می کند. وقتی پدیده ای کاملاً خالص شد، بدون آنکه با عوامل وجود درآمیخته باشد، آماده برای درک، تحلیل و توصیف خواهد بود.

روش پدیدارشناسی و روش درون نگری

این دو روش از جهات مختلفی با هم تفاوت دارند. پدیدارشناسان، روش درون نگری را ناقص می دانند و از آن انتقاد می کنند. در درون نگری کلاسیک، یک بیننده ی متبحر و تعلیم یافته به هنگام دریافت محرکات، می کوشد تا آثار محرکها را به صورت عوامل ساده ی ذهنی یعنی احساسهای بسیط، بازگو کرده، ویژگیهای آنها را از قبیل کیفیت، شدت و مدت پیدا کند؛ در صورتی که در مطالعات پدیدارشناسی دخالت فرضیاتی که در ارتباط با ویژگیهای تأثرات باشد، جایز نیست. پدیدارشناس علاقه مند است که به مفاهیم محرکات یا موقعیتهایی که برای مشاهده کننده وجود دارد، پی ببرد؛ در صورتی که درون گرا، اگر به این بُعد از ادراک توجه کند، دچار انحراف شده و از محدوده ی روش دقیق علمی فراتر رفته است. این اختلافات در دهه ی ۱۹۳۰ به نفع پدیدارشناسی خاتمه یافت.

روانشناسی پدیدارشناختی

هوسرل معتقد بود که روانشناسی، نظام با اهمیتی است که پدیدارشناسی باید هر چه بیشتر در خدمت آن باشد. روش تحقیق در این نظام، روش پدیدارشناسی است و مسأله ی اصلی آن عبارت از شناخت انسان در تمام جنبه هایش است. برای این کار، کاوش تجربه های انسان وسیله ی اصلی است. روانشناسی پدیدارشناختی در مقابل سایر مکاتب قرار دارد و بسیاری از اصول آنها از قبیل طبیعت آگاهی، مسأله ی لوح سفید و ثبت تجارب بر آن - نظریه های تداعی گرایان و تجربه گرایان - را رد می کند. طبعاً پدیدارشناسی، روانشناسی را فقط در انحصار روانشناسی رفتار نمی داند و طرفدار شناخت همه ی مسائل روانشناسی است. این روانشناسی به هیچ وجه ادعای جانشینی مکاتب موجود را ندارد، بلکه خود را به عنوان زمینه ای مطرح می کند که می تواند بسیار مفیدتر و مناسبتر از سایر زمینه ها، روانشناسی را بارور سازد. روانشناسان پدیدارشناسی معتقدند که نگرش آنها یک نظام بسته نیست، بلکه همواره در جهت تکامل و

گسترش قرار دارد. یکی از مسیرهای گسترش این نگرش، اصالت وجود است که در افکار بسیاری از روانشناسان پدیدارشناسی رخنه کرده است.

زمینه های تحقیق پدیدارشناسان

نخستین فایده ی مؤثر و منظم پدیدارشناسی، مطالعه ی پدیدار بصری بوده است. غالباً مطالعات گوته و پورکینج راه، در ابتدای قرن نوزدهم بر مبنای مطالعه ی پدیدارشناسی می دانند. گوته به موضوعات بسیاری در مورد پدیده ی رنگ توجه کرد. او به تجربه با بدگمانی نگاه می کرد و مدارک تجربی را در مقابل تحقیقات پدیدارشناختی مردود می شمرد.

در آغاز قرن بیستم تحقیقات پدیدارشناختی به مسائل دیگری نیز گسترش یافت. آزمایشگاههای وورترز بورگ و گوتین گن مطالعاتی در مورد آرزو، تفکر و یادگیری انجام دادند. فرانسویها، روشهای پدیدارشناختی را در مطالعات خود، در حالات احساس و در بیماری شناسی روانی، به کار بردند. کاتز و ورتایمر به هنگام طرح تجربیات خود در زمینه ی ادراک رنگ، دوره ی جدیدی از روانشناسی پدیدارشناختی را گشودند. تحقیقات آنها کمک فراوانی به روشهای پدیدارشناسی و شیوه های آزمایشی کرد. یافته های به دست آمده از روشهای جدید، توانست مبنای مناسبی برای مکتب گشتالت فراهم آورد. موفقیت مکتب گشتالت در روانشناسی، بویژه در مبحث ادراک، بیشتر از کاربرد صحیح و دقیق پدیدارشناسی تجربی ناشی بوده است.

دیوید کاتز

روش تجربی مبتنی بر پدیدارشناسی در قرن بیستم یک نماینده ی برجسته و مؤثر به نام دیوید کاتز پیدا کرد. او در زندگینامه ی خویش می نویسد: پدیدارشناسی که هوسرل معرف آن است، برای من مهمترین راه ارتباطی بین روانشناسی و فلسفه بوده و هیچکدام از استادانم بجز مولر تا این اندازه عمیقاً در نگرش من نسبت به موضوعات روانشناسی تأثیر نداشته است.

یکی از ویژگیهای عمده ی کاتز توجه بیش از اندازه ی او به مطالب علمی کشف نشده و حل و تبیین آنها بود. او پس از کشف پدیده ی رنگها به بررسی حس لامسه پرداخت و از مسائل روانشناسی کودک تا مطالعه ی رفتار حیوانات، از روانشناسی آموزش ریاضی تا مطالعه ی روانشناسی اشتها و گرسنگی، همه و همه از جمله کارهایی است که او دنبال کرد. دیوید کاتز در آخرین دهه ی عمرش نسبت به عکس العمل انسان و حیوان در وضعیتهای استثنایی، توجه و علاقه بسیار زیادی نشان می داد. به عقیده ی او نباید اوقات گرانبها را در آزمایشگاهها روی تجربه ی موضوعات کم اهمیت و غیر علمی صرف کرد. خواه او نیز چنین می کرد و ترجیح می داد که کوشش خود را روی شناخت ارگانیسم متمرکز کند. به نظر می آید که کاتز، نخستین تجربه گرایی باشد که به طور منظم، روشهای پدیدارشناسی را در زمینه ی وسیعی از مسائل روانشناسی به کار برده است. او دیدی کلی نگر داشت و در مقابل گرایشهای ذره گرایی و تداعی گرایی ایستادگی می کرد. به اهمیت پویایی متقابل بین محیط و متغیرهای ذهنی - در فهم و ادراک و در واکنشهای متناسب با محیط - واقف بود. کارهای وی، طرفداران زیادی در آزمایشگاههای روانشناسی پیدا کرد. تحقیقات پدیدارشناسی دیگری همزمان با کاتز در آزمایشگاههای اروپایی به وسیله ی دانشجویان دانشگاههای گوتین گن و وورترز بورگ انجام می شد. بیشتر تحقیقاتی که در سالهای ۱۹۱۰-۱۹۴۰ در آلمان صورت گرفت، در زمینه ی پدیدارشناسی بود و مسائلی که در اغلب آنها طرح شده، از آن پیروان گشتالت است.

با اینکه پدیدارشناسی مدت ۳۰ سال محور اصلی تحقیقات روانشناسی بود و تقریباً تمام فیلسوفان روانشناسی اروپا آن را پذیرفته اند و در تمام موضوعات به طور موفقیت آمیزی به کار برده می شد، در عین حال به سبب همین توجه، انتقادات بی شماری نیز از آن به عمل آمد و مخالفتی پیدا کرد.

انتقاد از روانشناسی پدیدارشناختی

روانشناسان انگلیسی زبان که تفکرات طبیعت گرایان، اثبات گرایان و تمایلات تحلیل گرایانه در آنها غالب بود، در پدیدارشناسی ابهاماتی می دیدند و برای آن در علوم و از جمله در روانشناسی جایگاهی در نظر نمی گرفتند. تیچنر در عقاید هوسرل چیز مفیدی نمی یابد. موضعگیری خصمانه در مقابل روش درون نگری و توجه و تأکید بر روشهای عینی بر کمیت و بر آزمایشهای دقیق و کنار گذاردن آگاهی (به عنوان موضوع تحقیق در روانشناسی) همگی، وضعی را به وجود آورده بود که آشتی با پدیدارشناختی و پذیرش روش آن را در امریکا با مشکل روبرو می ساخت. یکی از علل مخالفت با پدیدارشناسی، وابستگی شدید آن به فلسفه بود؛ یعنی مسأله ای که روانشناسی امریکایی در نیمه ی نخست قرن بیستم، به شدت با آن مخالفت می ورزید. با رواج روانشناسی گشتالت بین سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در امریکا، این مقاومت سست شد و توجه به پدیدارشناسی زمینه ای مناسب یافت. پس از جنگ جهانی دوم این اقبال روز افزون گردید و تحقیقات پدیدارشناختی در میان جامعه شناسان نیز گسترش یافت.